

شش روزنامه

اثنائ جنگ - ۷

قمقمه



احمد غلامی

باران نم‌نم می‌بارید. چند تا زیل گنده ارتشی توی بیابان زیر باران ولو بودند. یکی از آن‌ها مال سرگروهیان عباسی بود. همیشه خدا هم توی آن می‌خوابید. کف زیل چند لایه پتو انداخته و از سقفاش فانوسی آویزان بود. دُر برزنتی زیل که کنار می‌رفت بوی پتوهای نو می‌زد زیر دماغت، بوی پشم تازه، یاقوت‌قدش نمی‌رسید دُر برزنتی را کنار برند و سرگروهیان را صدا کند. از همان پایین فریاد زد: «سرگروهیان!» سرگروهیان سرش را بیرون آورد و گفت: «چی، چه خبره؟» یاقوت، سربرازی را که کنارش ایستاده بود نشان داد و گفت: «سرباز جدید است، آمدم وسایل تحویل بگیریم.» بعد سرباز قدبلندی را نشان داد که هاج‌وواج زیر باران ایستاده و زل زده بود به سرگروهیان عباسی. سرگروهیان گفت: «اسمت چیست؟» سرباز گفت: «حمید شاشا‌پور.» سرگروهیان گفت: «پس چرا آن‌قدر آخمو هستی؟» سرباز کنایه سرگروهیان را نگرفت و گفت: «بچه اراکام!» سرگروهیان از گیجی سرباز سرخوردۀ شد و گفت: «یاقوت تو چی می‌خواهی اینجا؟» یاقوت گفت: «سرکار قرار است با هم برویم خط.» سرگروهیان گفت: «کوری عصاکش کوری…» بعد یک پتو انداخت و گفت: «بگیر!» و کلاشینکفی را دراز کرد و گفت: «لان! تجهیزاتش را هم می‌دهم…» فانوسقهای یرت در طرف یاقوت، با قمقمه‌ای آب که با خودکار آبی روی آن نوشته شده بود: «حسین بهرامی.» یاقوت قمقمه را نگاه کرد و گفت: «این را عوض می‌کنید سرگروهیان!» سرگروهیان نگاهی به قدوبالای او کرد و گفت: «به تو چه؟» یاقوت سرش را پایین انداخت. قمقمه را داد به حمید که کنارش ایستاده بود و داشت بندهای تجهیزاتش را به کمرش سفت می‌کرد. نگاهی به قمقمه کرد و گفت: «اینکه عیبی ندارد!» یاقوت جواشش را نداد. سرگروهیان رگه‌های را جلو آورد و گفت: «مضاکن!؟» حمید برکه را امضا کرد، اسلحه را روی دوشش انداخت و راه افتاد. سرگروهیان گفت: «یاقوت رسیدی خط، این را بده به فرمانده!» یاقوت پاکت را گرفت و گذاشت زیر پیراهنش تا خیس نشود. سرگروهیان گفت: «پیاده می‌روید یا صبر می‌کنید ماشین بیاید؟» یاقوت گفت: «نه می‌رویم.» بعد دوتایی راه افتادند. چند قدمی که رفتند، سرگروهیان سرش را از چادر برزنتی زیل بیرون آورد و گفت: «آهای یاقوت، حواست به سوت خمپاره‌ها باشد!» یاقوت جوابی نداد، فقط نگاهش کرد و راه افتاد. حمید گفت: «آدم بدی نیست انگار…» یاقوت گفت: «خیلی خوب است.» حمید گفت: «خیلی خوب است؟!؟» یاقوت گفت: «آره.» حمید گفت: «اما تو را کتف کرد!» یاقوت گفت: «نه این کار را نکرد.» حمید گفت: «چرا کتفت کرد.» یاقوت گفت: «نه نکرد.» حمید گفت: «پس چرا قمقمه را عوض نکرد؟» یاقوت گفت: «خب دوست نداشت عوض کند.» حمید گفت: «مگر این با قمقمه‌های دیگر چه فرقی دارد؟» یاقوت گفت: «این قمقمه رفیق من بوده.» حمید گفت: «رفیق تو!» یاقوت گفت: «آره، خیلی با هم رفیق بودیم. هوای من را داشت…» حمید گفت: «شهاد شد؟» یاقوت گفت: «نه خدمتش تمام شد و رفت.» حمید گفت: «خب خوش به حالش.»این‌که خیلی خوب است. پس این قمقمه شانس می‌آورد.» یاقوت گفت: «آره شانس می‌آورد!» حمید گفت: «پس برای چی گفתי عوضش کنده؟» یاقوت گفت: «نمی‌دانم!» باران نم‌نم می‌بارید. هوا بوی خاک باران‌خورده می‌داد. از شلیک توپ و خمپاره هم خبری نبود. یاقوت سرش را بالا گرفت. چند قطره باران افتاد روی صورتش. حمید گفت: «خیلی وقت است که جبهه‌ای؟» یاقوت گفت: «نه چند ماهی است که آمده‌ام.» حمید گفت: «خیلی شهید می‌دهیم؟» یاقوت گفت: «عملیات که نباشد نه. عملیات که می‌شود آره.» حمید گفت: «تو هم تو عملیات بودی؟» یاقوت گفت: «یک بار» حمید گفت: «خیلی کشته دادید؟» یاقوت گفت: «آره» حمید گفت: «خدا کند به این زودی‌ها عملیات نباشد.» یاقوت گفت: «نیست. چون تازه عملیات شده. راستی قمقمه‌ات را با من عوض می‌کنی؟» حمید گفت: «برای واقعا!؟» یاقوت گفت: «اگر نا راحت نمی‌شوی.» حمید گفت: «برای چه ناراحت بشوم. چه فرقی می‌کند؟ قمقمه، قمقمه است دیگر!» چند تا درخت از دوردست‌ها پیدا شدند. یاقوت گفت: «داریم به خط نزدیک می‌شویم.» حمید گفت: «اگر خسته شدی می‌خواهی صبر کنیم با ماشین برویم، بالاخره یکی از اینجا می‌گذرد.» یاقوت گفت: «قمقمه را بده به من. من این را می‌دهم به تو» بعد قمقمه‌اش را از فانوسقه باز کرد و دراز کرد طرف او. حمید آن را گرفت و قمقمه خودش را به او داد. یاقوت گفت: «دستت درد نکند، خیالم راحت شد!» حمید گفت: «برای چی؟» یاقوت گفت: «می‌خواهی با من همسنگر شوی؟» حمید گفت: «آره، خیلی هم خوب است.» بعد هر دو تندتر قدم برداشتند. یک خمپاره جلوی آن‌ها منفجر شد. یاقوت گفت: «نمی‌ترسی که؟» حمید گفت: «چرا می‌ترسم، اما چه‌کار می‌شود کرد؟» یاقوت گفت: «هر وقت ترسیدی آب بخور!» قمقمه‌اش را درآورد و آب خورد. باز گفت: «این را از حسین یاد گرفتم.» حمید گفت: «صاحب قمقمه؟» یاقوت گفت: «آره. یک چیزی بگویم نمی‌خندی؟» حمید گفت: «نه نمی‌خندم.» یاقوت گفت: «توی عملیات خیلی ترسیده بودم. خیلی شهید داده بودیم. از ترس توی گودالی قایم شده بودم. فرمانده داد می‌زد، بالا یا بیرون باید بریم جلو. اما من می‌ترسیدم. همان‌طور نگاهش می‌کردم. نمی‌دانستم چه‌کار باید بکنم. حسین آمد و گفت، قربان! شما بروید من خودم او را می‌آورم. بعد نشست کنارم. گفت، گریه نکن، من کنارتم. گفتم می‌ترسم. گفت من دردتش می‌کنم. بعد قمقمه‌اش را درآورد و گفت توی قلب آبی است که هر کس بخورد مثل شیر می‌م‌د.» یاقوت گفت: «آره» حمید گفت: «آره، خبایه ما روید با هم بزن. آب قمقمه را سر کشیدیم. شربت آلبیوم بود. گفت حالا باز هم می‌ترسی؟ می‌خواستم بگویم آره، اما خجالت کشیدم. گفت دیدی، من هم می‌ترسیدم، اما از این آب خوردم ترسم ریخت. دستم را کشید و با زور مرا از گودال بیرون برد.» حمید گفت: «شاید راست می‌گفته!» یاقوت گفت: «نمی‌دانم، شاید!» حمید گفت: «قمقمه نه را پس می‌دهی؟» یاقوت گفت: «اگر بخوای آره» قمقمه را از کمرش باز کرد و آن را به طرفش گرفت. حمید گفت: «ناراحت که نمی‌شوی؟» یاقوت گفت: «نه اصلا.» حمید گفت: «بازم می‌گذاری همسنگرت باشم؟» یاقوت گفت: «آره، چرا که نه؟» به خط نزدیک می‌شدند. خمپاره‌ها یکی بعد از دیگری منفجر می‌شدند. یاقوت دودل بود. با خودش فکر کرد کاش دروغ نگفته بود، کاش گفته بود حسین شهید شده است.

بُرش

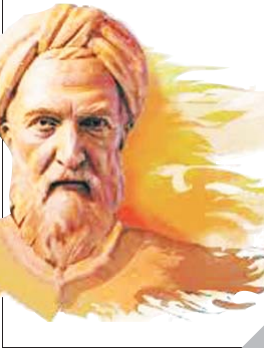
بلای سیل*

روز شنبه میان دو نماز، بارانکی خُردخُرد می‌بارید؛ چندان که زمین را اندکی تر می‌کرد و گروهی از گلّه‌داران در بستر رود غزنین فرود آمده و گاوها را آن‌جا نگه داشته بودند. هر چه گفتند از آن‌جا برخیزید که در راه گذر سیل ماندن خطاست، فرمان نمی‌بردند تا باران قوی‌تر شد. پس، کاهلانه برخاستند و خویشتن را به پای دیوارهایی افکندند که به کوی آهنگران پیوسته است و پناهگاهی پیدا کردند که آن هم خطا بود، اما آرامیدند. و بر آن جانب رود که سوی افغان شال است، در میان آن درختان تا آن دیوارهای آسیا، بسیار استران سلطانی بسته و آخورها را کنار هم ساخته و چادرها برپا کرده و بی‌خیال نشستہ بودند. آن هم خطا بود؛ که در راه گذر سیل بودند. پلِ بامیان در آن روزگار این‌چنین نبود بل که پلی بود- قوی با ستون‌های استوار و پشتوانه‌های نیرومند، اندکی کوتاه، و بر آن دو ردیف دکان در برابر یکدیگر؛ چنان‌که اکنون است. و چون از سیل تپاه شد، عبویه بازگان، آن مرد یارسای نیکوکار – خدا بیامرزش – چنین پلی ساخت؛ یک دهنه به این نیکبوسی و زیبایی، و اثر نیکو ماندنی است و از مردم چنین چیزها می‌ماند.

باران در پسینگاهان چنان شد که همانندش را به یاد نداشتند و تا دیری پس از نماز فختن پیوسته می‌بارید و پاسی از شب گذشته، سبیلی در رسید که پیران کهن اقرار کردند چنین سبیلی را به یاد نمی‌آرند. و با درختان بسیاری که از بیخ برکنده و با خود می‌آورد، ناگهان سر رسید. گلّه‌داران جُستند و جان به در بردند و نیز استرداران. و سیل گاوان و استران را در رود و به پل رسید و گذر تنگ بود. چگونه ممکن می‌شد که آن‌همه گِل‌ولای و درخت و چارپا یکباره بتوانند بگذرند؟ و دهانه بسته شد؛ چنان‌که آب راه گذر نداشت و بر روی پل افتاد و دنباله‌ای سیل، همچون لشکر آشفته، از راه می‌رسید و آب با ستر رودخانه بالا زد و در بازارها روان شد و به بازار صرافان رسید و خسارت‌های بسیار به بار آورد، و بزرگ‌ترین هشر این که پل را با دکان‌ها از جا برکنند و راه خود را دریافت و کاروانسراهای زیادی را که در راهش بودند ویران کرد و بازارها همه از بین رفتند و آب تا زیر باروی قلعه آمد؛ چنان‌که در قدیم به‌وجود می‌آید که نمونه‌اش «کلیله‌ودمنه» نصرالله منشی است که در زمان بهرام‌شاه غزنوی نوشته می‌شود. از اواسط قرن چهارم و پنجم هرچه به این‌سو می‌آیی، این نثر مدام پیچیده‌تر و مغلط‌تر می‌شود و از واژه‌های عربی بیشتر استفاده می‌شود. پس ما «تاریخ بلعمی» را در آغاز داریم، آرام‌آرام به نثر بینابینی بیهقی می‌رسیم و در آخر به نثر پیچیده نصرالله منشی که تازه این هنوز خوب است. «روضه‌الصفا» و آثاری از این‌دست را اصلا دیگر نمی‌توان خواند. در این دوره به ظاهرسازی و سجع و تصنیعات پیهوده می‌رسیم تا جایی‌که این نثر مصنوعی کم‌کم محتوا را فراموش می‌کند. درست است که به تماشا ایستاده بودند و چیزی به نظر نمانده سیل از آن افتاد.

مدتی پل نبود و مردمان به‌سختی از این‌کرانه‌ی رود به آن کرانه و از آن به این می‌آمدند تا آن‌گاه که باز پل‌ها ساختند. و از چند زابلی مورد اعتماد شنیدم که پس از فرونشستن سیل، مردمان زر سیم و جامه‌ی تابنده می‌یافتند که سیل آن‌جا افکنده بود. و ایزد بزرگ و توانا می‌تواند بداند چه نعمتی به بی‌چیزان رسید.

«برگرفته از «تاریخ بیهقی» به روایت محمدرضا مرعشی‌پور



حذف کردم. مثلاً یکی دو نامه طولانی در کتاب وجود دارد که آن‌ها را هم کنار گذاشتم چون وقایع شرح داده‌شده در نامه‌ها در جایی دیگر از داستان آمده و نیازی به حضور دوباره‌شان نبود.
اواخر داستان که سلطان مسعود بعد از جنگ دندانقان به سمت هند فرار می‌کند، بیهقی می‌گوید از این‌جا به بعد به تاریخ خوارزم می‌پردازم و بعد از این دوباره به این نقطه برمی‌گردم اما این بخش دیگر به دست ما نرسیده است. من دیدم اینجا خواننده پادروا می‌ماند که زندگی مسعود بالاخره به کجا کشید و بنابراین تکه آخر را از منابع دیگر مثل «تاریخ گردیزی» یا «مجمل‌التواریخ» گرفتم و به پایان کتاب اضافه کردم که داستان کامل شود. البته به خودم اجازه ندادم که شرح و بسط مفصلی بدهم و تا جایی به داستان افزودم که خواننده اقناع شود.

❧ در مقدمه کتاب اشاره کرده‌اید که شاید بعدتر به سراغ داستان‌واره‌ها بروید. با این داستان‌واره‌ها چه خواهید کرد؟

راستش فکر کردم که داستان‌واره‌ها را در قالب کتابی جداگانه مثل مجموعه‌ای از داستان‌های کوتاه که به‌نوعی به‌هم مربوطاند منتشر کنم. برای این‌که سیر وقایع در کتاب با تاریخ پیش می‌رود و بیهقی این داستان‌واره‌ها را هم به مناسبت رخدادهای تاریخی آورده بنابراین این‌ها می‌توانند نظمی در خودشان داشته باشند.

❧ نثر بیهقی چه شباهت‌ها و تفاوت‌هایی با نثر دوره خودش داشته است؟

در دوره سامانیان تلاش زیادی شد تا نثر فارسی دوباره زنده شود. اولین کاری که به‌صورت جدی در این دوره انجام شد ترجمه «تاریخ طبری» است. در آن زمان پادشاه سامانی از وزیرش بلعمی می‌خواهد که این کتاب را برگرداند و بلعمی در ترجمه‌اش از «تاریخ طبری» خیلی به آن وفادار نمی‌ماند و دلیل می‌آورد که کتاب در ذکر برخی وقایع اشتباه کرده است. در حقیقت کار بلعمی بیشتر به عنوان «تاریخ بلعمی» شناخته شده تا ترجمه «تاریخ طبری» و حق هم همین است. برای این‌که این دیگر نثر و کار بلعمی است، نثری بسیار ساده که واژه‌های عربی در آن بسیار نادر است. جمله‌بندی‌های او موجز و کوتاه و بسیار شیرین‌اند. پس ما در این‌جا یک آغاز برای نثر فارسی داریم. بعد از گذشت سالیانی از این نقطه آغاز، «تاریخ بیهقی» نوشته می‌شود. در این زمان است که سامانیان از بین رفته‌اند و درنتیجه نثر و زبان این دوره پشتوانه‌اش را از دست داده است. در دوره غزنویان با سلجوقیان، آن‌ها به‌شکلی مجبور بودند که حتی فقط به صورت تشریفاتی هم که شده از خلیفه وقت مجوز داشته باشند و به‌نوعی کارگزار آنها باشند. البته در اغلب موارد آن‌ها فقط به‌صورت تشریفاتی این کار را می‌کردند و به‌خصوص وقتی قدرت می‌گرفتند دیگر چندان به این شرایط نثر نمی‌دادند. با این‌حال همان رفت‌وآمدها و ارتباطات اداری و نفوذ اسلام از طریق قرآن باعث می‌شود که کم‌کم دبیرها واژه‌های عربی و حتی سبک نوشتار عربی را آرام‌آرام به زبان خودشان وارد کنند و در اواخر دوره غزنویان می‌بینیم که نثری پیچیده به‌وجود می‌آید که نمونه‌اش «کلیله‌ودمنه» نصرالله منشی است که در زمان بهرام‌شاه غزنوی نوشته می‌شود. از اواسط قرن چهارم و پنجم هرچه به این‌سو می‌آییم، این نثر مدام پیچیده‌تر و مغلط‌تر می‌شود و از واژه‌های عربی بیشتر استفاده می‌شود. پس ما «تاریخ بلعمی» را در آغاز داریم، آرام‌آرام به نثر بینابینی بیهقی می‌رسیم و در آخر به نثر پیچیده نصرالله منشی که تازه این هنوز خوب است. «روضه‌الصفا» و آثاری از این‌دست را اصلا دیگر نمی‌توان خواند. در این دوره به ظاهرسازی و سجع و تصنیعات پیهوده می‌رسیم تا جایی‌که این نثر مصنوعی کم‌کم محتوا را فراموش می‌کند. درست است که به تماشا ایستاده بودند و چیزی به نظر نمانده سیل از آن افتاد.

❧ نثر بیهقی نشان می‌دهد که او به متون منثور پیش از خودش کاملاً مسلط بوده، این‌طور نیست؟

بله، نه تنها بر متون منثور پیش از خودش مسلط بوده بلکه به زبان گفتاری دوران خودش هم مسلط بوده و فراتر از آن به زبان گفتار بها داده است. کنایه‌هایی که بیهقی در اثرش استفاده کرده بسیار مهم‌اند. کنایه در نثر نقشی مهم و زیبا دارد. بیهقی از زبان گفتاری دوره خودش طوری استفاده کرده که سطح نثرش پایین نیامده و عامه‌پسند نشده است. او زبان گفتاری را بالا کشیده ضمن این‌که مسلم می‌دانم «تاریخ بیهقی» در دوره خودش کاملاً خوانا بوده است. شواهد نشان می‌دهد که یک پیرزن عامی در آن دوران نثر «تاریخ بلعمی» را می‌خواند. وقتی جلوتر بیاایم می‌توانیم بگوییم که نثر بیهقی را آدم‌های فرهیخته دوران می‌خواندند و از آن لذت می‌بردند. چون اثر بیهقی انعکاسی از زبان گفتار خودشان در قالب نوشتاری ادبی بوده است.

❧ راه‌یافتن زبان گفتار یا زبان مردم به متن بیهقی از دو حیث حائز اهمیت است. یکی این‌که در روایت‌های مرسوم تاریخی غالباً از مردم خبری نیست و تاریخ همواره تاریخ حاکمان بوده است. اما بیهقی صدای مردم عادی را به تاریخ وارد کرده و از زبان گفتار در نوشتن تاریخش استفاده کرده است. دقیقاً. کاری را که بیهقی انجام داده ما امروز در رمان‌نویسی انجام می‌دهیم. داستان‌نویسی هم که کنایه را بیشتر در کارش عرضه می‌کند بیشتر مورد پس‌نقد می‌گیرد چون مردم احساس نزدیکی می‌کنند و خود را در رمان می‌بینند.

ادامه در صفحه ۱۲



گفت‌وگو با محمدرضا مرعشی‌پور به مناسبت انتشار «تاریخ بیهقی به روایتی دیگر»

بیهقی حرف‌های درگوشی را می‌شنید

هوا و منابع این منطقه باعث شده که در طول تاریخ خیلی‌ها چشمشان به اینجا باشد. اغلب اقوامی که در این منطقه حکومت می‌کردند از جایی دیگر به این‌جا آمده بودند. از آن‌جاکه منبعی مثل «تاریخ بیهقی» به‌گونه‌ای است که برای همه مردم قابل فهم نیست سعی کردم روایتی از این کتاب به دست بدهم که افراد بیشتری آن را بخوانند. نسخه‌های مختلف «تاریخ بیهقی» را هم معرفی کرده‌ام که اگر کسی به تاریخ آن دوره علاقه‌مند شد یا قصد کاری تخصصی داشت به نسخه‌های موجود رجوع کند.

❧ به‌جز مخاطبان عام طیفی دیگر هم می‌توانند مخاطب روایت شما از «تاریخ بیهقی» باشند. ادبیات امروز ایران ارتباط کمی با آثار کلاسیک فارسی دارد و به‌نظر می‌رسد که روایت شما از «تاریخ بیهقی» به‌نوعی طرح دوباره همین‌طور است. مسئله دیگر هم این‌که چرا رمان‌های تاریخی ما را باید

دیگران بنویسند؟ ما منابع تاریخی مهمی داریم اما رمان تاریخی نداریم. برخی ترجمه‌های ذبیح‌الله منصوری، مثل «خواجه تاجدار»، رمان‌هایی تاریخی‌اند که موضوع آن‌ها از تاریخ ما گرفته شده اما نویسندگان خارجی آن‌ها را نوشته‌اند. نویسنده امروز می‌تواند با کندوکاو در آثار تاریخی‌مان امکانات زیادی برای داستان‌نویسی‌اش به دست بیاورد.

❧ مواجهه ما با آثار کلاسیک بیشتر محدود به تصحیح متون و شرح دشواری‌ها و تعلیقات بوده است درحالی که در غرب کارهای مختلفی درباره ادبیات کلاسیک صورت می‌گیرد. مواجهه شما با «تاریخ بیهقی» را می‌توان مواجهه‌ای خلافانه با متنی کلاسیک دانست. چه نمونه‌های دیگری از این نوع مواجهه با متون قدیم در ایران وجود دارد؟

نمونه‌های زیادی از این نوع مواجهه با آثار کلاسیک غربی می‌توان نام برد. آن‌ها اهتمام زیادی در این مورد می‌کنند و مثلاً آثار شکسپیر، چارلز دیکنز، مارک تواین و… برای سنین مختلف بازنویسی شده است. ما تا حدودی روی «منثوی» و «شاهنامه» و «کلیله و دمنه» کار کرده‌ام و معمولاً هم برای کودکان بازنویسی شده‌اند. ایرج گلسرخی «شاهنامه» را به نثر برگردانده و کار او برای کودکان نیست. دکتر تزاری نیز در کتاب «دفتر دایانی و داد» تمام شاهنامه را با نثر خودش نوشته است. این کار را ترجمه بینابزانی می‌گویند که در ایران نمونه‌های کمی از آن وجود دارد و این یک فقر است. من می‌خواهم این‌کار را ادامه بدهم و یکی دیگر از آثاری که مدنظرم است «تاریخ جهانگشای جوینی» است. «تاریخ جهانگشا» بسیار پیچیده‌تر از «کلیله و دمنه» نصرالله منشی است و خیلی سخت خوانده می‌شود. حتی فکر می‌کنم اساتید دانشکده ادبیات با این کتاب مشکل



داشته باشند. واژه‌های مغلط و سنگین و عربی به‌وفور در آن به‌کار رفته و البته مسئله فقط واژه‌های عربی نیست. من آثار نجیب محفوظ را که از سنگین‌ترین نثرهای عربی است ترجمه کرده‌ام اما «تاریخ جهانگشا» را سخت می‌خوانم چون فارسی نیست و عربی هم نیست. جوینی واژه‌های عربی را گرفته و می‌خواهد معنای فارسی از آن در بیاورد. مسلمان این کتاب در روزگار خود جوینی هم متن سختی بوده است. امروز اگر بخواهیم اطلاعاتی از حمله مغول به دست بیاوریم این یکی از مستندترین منابعی است که می‌توان سراغش رفت اما غالباً دشواری این اثر باعث می‌شود که آن را کنار بگذاریم و به سراغ منابع خارجی برویم.

❧ برای ارائه روایتی ساده‌تر از «تاریخ بیهقی» چه قواعدی را رعایت کردید که هم متنی خوشخوان‌تر به دست داده باشید و هم این روایت همچنان به نثر بیهقی نزدیک باشد؟

همه تلاش‌هم این بوده که بتوانم این کار را به بهترین شکل انجام دهم و حالا دیگران باید قضاوت کنند که آیا از پس این ترجمه بینابزانی برآمده‌ام یا نه. به‌نظرم «تاریخ بیهقی» خودش رمانی تاریخی است اما من یک رمان تاریخی شسته‌رفته‌تر از آن ارائه داده‌ام. بخش خوارزم را جدا کردم چون احساس کردم که به بقیه کار ربطی ندارد. می‌دانیم که این کتاب در اصل سی جلد بوده. از این سی جلد، تا جلد نهم به ما رسیده و همچنین جلد دهم که تاریخ خوارزم است. بقیه‌اش را کم شده یا از بیهقی درزیده‌اند یا به هر دلیلی به ما نرسیده است. این بخش اتفاقاً بهترین بخش «تاریخ بیهقی» می‌تواند باشد. برای این‌که بیهقی در همین دوره زندگی کرده و اگر جلد دهم را جدا کنیم بقیه کتاب به زندگی سلطان مسعود مربوط است. بیهقی تعدادی داستان‌واره را هم به عنوان نمونه شاهد مثال آورده است. مثلاً در دوره او اتفاقی افتاده و بیهقی می‌گوید در دوره عباسیان هم چنین اتفاقی رخ داده بود و متالی می‌زند. من داستان‌واره‌ها را، به‌شکلی که لطمه‌ای به روند زندگی سلطان مسعود نخورد، حذف کردم. اگر کسی «تاریخ بیهقی» را نخوانده باشد در روایت من احساس کمبودی در روند زندگی سلطان مسعود نمی‌کند. پس می‌شود گفت اولین تلاش‌هم این بوده که نثر همان مژه نثر اصلی را بدهد به‌عبارتی قصد داشتم‌ام زبانی امروزی و خوشخوان که مشخصات نثر بیهقی را داشته باشد ارائه دهم. دومین هدفم این بود که روایت من شکل یک رمان تاریخی یا زندگی‌نامه داشته باشد و توضیح دادم که برای این کار بعضی جاها را



پیام حیدر قزوینی

«تاریخ بیهقی به روایتی دیگر»، تازه‌ترین کتاب محمدرضا مرعشی‌پور است که مدتی است توسط نشر نیلوفر منتشر شده است. مرعشی‌پور در این کتاب، برخلاف شیوه مرسوم مواجهه با آثار کلاسیک، مواجهه‌ای خلافانه با «تاریخ بیهقی» داشته و روایتی امروزی از آن به دست داده است. کاری که مرعشی‌پور با «تاریخ بیهقی» انجام داده را می‌توان ترجمه‌ای بینابزانی دانست. او در روایتش، بخش خوارزم «تاریخ بیهقی» را کنار گذاشته و زندگی مسعود را، از کودکی تا مرگش، پی گرفته است. همچنین او، داستان‌واره‌های اثر بیهقی را نیز کنار گذاشته تا سیر روایت یک‌دست‌تر شود و واژه‌ها و عبارت‌های عربی را هم به فارسی برگردانده و به گفته خودش کوشیده تا با اعمال تغییراتی کوچک رمانی تاریخی از «تاریخ بیهقی» به دست دهد. مرعشی‌پور که علاقه زیادی به ادبیات کلاسیک دارد و بیش‌تر آثاری مثل «هزارویک‌شب» و «کلیله و دمنه» را به فارسی ترجمه کرده بود، می‌خواهد روایت‌هایی متفاوت از برخی دیگر از آثار کلاسیک را نیز ارائه کند. در این روند او به سراغ «مرزبان‌نامه» و «تاریخ جهانگشای جوینی» هم رفته است که در آینده منتشر خواهند شد. مرعشی‌پور درباره روایت‌های دیگر از آثار کلاسیک می‌گوید: «با تاریخ بیهقی من یک پیشنهاد ارایه داده‌ام. تاریخ و ادبیات کلاسیک فارسی گنجینه‌ای است که حیث است به آن پرداخته نشود و امیدوارم دیگران هم این کار را بکنند.» به مناسبت انتشار «تاریخ بیهقی به روایتی دیگر»، با مرعشی‌پور درباره انتخاب «تاریخ بیهقی» و شیوه‌اش در ارائه روایتی دیگر از آن گفت‌وگو کرده‌ام. همچنین با او درباره ویژگی‌های مختلف کار بیهقی و خاصه اهمیت ادبی و نثر آن صحبت کرده‌ایم. او در بخشی از این گفت‌وگو درباره شباهت‌های «تاریخ بیهقی» به رمان تاریخی می‌گوید: «بیهقی تیزبین است و آدم‌ها را ضمن کارهایشان می‌سنجد و اعمالشان را زیر نظر قرار می‌دهد و تصویر آن‌ها را ارائه می‌دهد. او همان کاری را کرده که رمان‌نویس‌های امروزی می‌کنند. آن‌چه ما از یک رمان‌نویس انتظار داریم همین کارهایی است که بیهقی کرده است. فضاسازی، شخصیت‌پردازی، دیدن حادثه‌ها و روایت درست آن‌ها، زبان شسته‌رفته و شناخت موسیقی واژه‌ها به‌خوبی در کار بیهقی انجام شده است. وقتی او خشم را روایت می‌کند زبان موجز است و در جاهایی دیگر جملات طولانی‌تر به‌کار رفته و مگر این کاری نیست که ما از یک رمان‌نویس خوب انتظار داریم؟ لوکاج می‌گوید رمان تاریخی از اواسط قرن نوزدهم باب شده درصورتی‌که ما در تاریخ بیهقی می‌توانیم به‌طور تقریبی یک رمان ببینیم.»

❧ «تاریخ بیهقی» از مهم‌ترین متون منثور کلاسیک فارسی است که هم به لحاظ تاریخی و هم به لحاظ ادبی حائز اهمیت است. اثر بیهقی به لحاظ تاریخی چقدر مستند است؟

«تاریخ بیهقی» به‌عنوان متن تاریخی کاملاً مستند است. پیش و پس از «تاریخ بیهقی» آثار تاریخی دیگری مثل «مجمل‌التواریخ و القصص» یا «تاریخ گردیزی» را داریم که همگی این‌ها گزارش‌نویسی‌اند. گزارش‌هایی که نمی‌دانیم چقدر صحت دارند مگر گزارش کسانی که مطمئن باشیم خودشان در آن دوران زندگی کرده‌اند، مثل «تاریخ جهانگشای جوینی» و البته باز این مسئله مطرح است که چقدر می‌توانیم به این اثر اعتماد کنیم؟ تاریخی که بیهقی نوشته مستند است چون خودش در آن دوره حضور داشته است. بیهقی رخدادها را از سال ۴۰۹ هجری قمری پی گرفته و در صحت آن وقایعی که در دوران حیات خودش رخ داده یا حتی خودش در متن ماجراها بوده بحثی وجود ندارد. بیهقی درمورد وقایعی که در متن‌شان حضور نداشته یا به پیش از حیات او مربوط بوده‌اند، می‌گوید این‌ها را از منابعی به دست آورده‌ام که مورد اعتماد هستند. یکی از این منابع بونصر مشکان است که بیهقی شاکرد اوست. بونصر مشکان رئیس دیوان بوده و در جلسه‌های خصوصی سیاسی حضور داشته و مورد مشورت سلطان بوده و چه‌کسی می‌تواند صائب‌تر از او باشد؟ بیهقی دوره کودکی و نوجوانی مسعود را از خواجه عبدالغفار می‌گیرد و گویا از خواجه عبدالغفار که هم‌سن و هم‌بازی مسعود بوده خواسته که آن دوران را بنویسد. همه آن‌چه گفته شد اهمیت تاریخی کتاب بیهقی را نشان می‌دهد و می‌توان گفت دست‌کم در دوره غزنویان کتابی مستندتر از «تاریخ بیهقی» نداریم. «تاریخ بیهقی» به‌جز اهمیت تاریخی‌اش متنی ادبی نیز هست و این ویژگی آن را متمایز از دیگر آثار تاریخی می‌کند. شاید امروز اهمیت ادبی «تاریخ بیهقی» بیش از اهمیت تاریخی‌اش باشد و دلیل اصلی باقی‌ماندن آن نیز ارزش ادبی‌اش است.

❧ شما براساس چه ایده‌ای به سراغ ارائه روایتی دیگر از «تاریخ بیهقی» رفتید؟

مردمی که تاریخ خودشان را ندانند آینده روشن و معلومی ندارند. ما معروفیم به این‌که حافظه تاریخی‌مان ضعیف است و به‌همین‌دلیل در نسل‌های مختلف کلاه سرمان رفته است. به‌نظرم رسید که اگر نسل ما بداند در گذشته چه بر سرش آمده، شاید راه و روش دیگری را انتخاب کند. خیلی دور نرویم. حتی اگر تاریخ معاصرمان را با نسل امروز در میان بگذاریم، به‌جرت می‌توانم بگویم اغلب‌شان شناخت زیادی از آن ندارند. ما منابع تاریخی ارزشمندی داریم که خوانده نمی‌شوند. تاریخ ما فراونشیب‌های بسیاری داشته است. ما در منطقه‌ای قرار داشته‌ایم که مطمح‌نظر بوده‌ایم. چراکه‌ها، آب و